

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Martyrs

جانبازان

کتی اویسی

۱۰ فیروری ۲۰۱۶

یاد رفقاء "منوچهر اویسی" و "بهنوش آذریان" یاد باد!

اول تیر [سرطان] سال ۶۰ رادیو و تلویزیون رژیم دار و شکنجه جمهوری اسلامی در طول روز خبری را بارها تکرار کرد. خبر این بود: "۲۳ مهاجم مسلح"، "اعدام انقلابی" شدند. جمهوری اسلامی که خود را برخاسته از انقلاب مردم جا می زد در آن دوره به اعمال ارتجاعی خود نام "انقلابی" می داد و به همین خاطر برای خون ریزی های جنایتکارانه خود عبارت "اعدام انقلابی" را به کار می برد. اما این ۲۳ تنی که به اساس اطلاعیه دادستانی کل انقلاب اسلامی در روز ۳۱ خرداد [جوزا] تیرباران شده بودند براسستی انقلابیون صدیق توده های مردم ایران بودند که شامل رفقاء "سعید سلطانیور، محسن فاضل، جعفر قنبر نژاد، بهنوش آذریان و منوچهر اویسی" و ... می شدند. تکرار خبر اعدام این انقلابیون، به خصوص که در میان آن ها شاعر نامدار انقلاب، "سعید سلطانیور" قرار داشت تنها به خاطر ایجاد رعب و وحشت در میان مردمی بود که با توجه به قیام شکوهمند بهمن ۱۳۵۷ هنوز دارای روحیه انقلابی بودند. درعین حال حضور رفقاء "منوچهر اویسی" و "بهنوش آذریان" که در ارتباط با چریکهای فدائی خلق ایران در اواخر اردیبهشت ماه [ثور] دستگیر شده بودند و یا رفیق "سعید سلطانیور" که در ۲۷ فروردین [حمل] سال ۶۰ و در شب عروسی اش دستگیر شده بود در میان آن اعدامی های "انقلابی" افشاءگر دروغ بیشرمانه دادستانی بود که در اطلاعیه اش اعلام کرده بود که گویا آن ها در "ارتباط با"، "توطئه اخیر گروه ها" که منظورش تظاهرات سازمان مجاهدین در ۳۰ خرداد بود، اعدام شدند. واقعیت این بود که تعداد زیادی از اعدام شدگان آن روز، قبلاً دستگیر شده و ربطی به تظاهرات ۳۰ خرداد نداشتند و نمی توانستند نقشی در تظاهراتی که بعد از دستگیری آن ها رخ داده بود، داشته باشند. واقعیت آن بود که از ۳۰ خرداد به بعد جمهوری اسلامی برای به عقب راندن توده های انقلابی ایران و به شکست قطعی رساندن انقلاب آن ها مجبور شد که نقاب فریب از چهره خود بر گرفته و واقعیت ضد خلقی و ارتجاعی خود را به توده های مردم نشان دهد؛ و تیرباران های ۳۱ خرداد از اولین پیام های آشکار سردمداران جمهوری اسلامی به مردم مبارز ایران و همه فعالان سیاسی بود. این رژیم جانشین رژیم شاه که از طرف امپریالیست ها برای سرکوب توده های انقلابی بر سر کار آورده شده بود و از همان ابتداء با سرکوب خونین مردم مبارز گردستان و به خون نشانیدن نوروز مردم سمنندج حمله به توده های مبارز را آغاز و در این یا آن گوشه از کشور دست به جنایات فجیعی زده بود، حال که قرار بود حملات خونین خود به مردم مبارز ایران را به صورت سراسری و سیستماتیک در آورد، با تکرار خبر "۲۳ مهاجم مسلح"، "اعدام انقلابی" شدند، پیام می داد که سرکوب سیستماتیک و سراسری دستاوردهای قیام بهمن

شروع شده است. مسأله این بود که رژیم دار و شکنجه می خواست زهر چشم بگیرد و سیاست سرکوب قاطعانه خود را به همه اعلام کند. سیاستی که بر اساس آن در طول چند سال هزاران کمونیست و آزادیخواه را وحشیانه اعدام نمود. آن روزها و در سال خونین ۶۰ که مرگ در هر گوشه ای در کمین کمونیست ها و آزادیخواهان بود، روزی نبود که روزنامه های جمهوری اسلامی (کیهان، اطلاعات و ...) نام تعدادی از عزیزان مردم را به عنوان محارب و منافق و مرتد و مفسد فی الارض اعلام نکنند.

رفیق "منوچهر اویسی" که همراه با همسرش "بهنوش آذریان" در ۳۱ خرداد سال ۶۰ تیرباران شد در سال ۱۳۳۶ در یک خانواده کُرد چشم به جهان گشوده بود. دوران کودکی و نوجوانی خود را در کُردستان در شهر سقز گذراند. زمانی که دوران دبیرستان را به پایان رسانده و دیپلم گرفت آتش انقلاب، ایران را فرا گرفته بود و او با همه وجود در این انقلاب شرکت کرد. او که مثل همه هم نسل های انقلابی خود تصور می کرد که سازمان چریکهای فدائی خلق، همان سازمان "احمدزاده" ها و "پویان" ها و "حمید اشرف" هاست بی هیچ درنگی به خیل پشتیبانان این سازمان پیوست. او از جمله رفقای هوادار فدائی بود که در جریان انقلاب ۵۷ - ۵۶ آب دیده شده و با اعتقاد به این که جز با زبان زور و با پیگیری مبارزه مسلحانه نمی توان در مقابل ارتجاع ایستاد و برآستی ایران را از چنگال آنان آزاد کرد فریاد زده بود: "ایران را سراسر سیاهکل می کنیم" و با اعتقاد به خط انقلابی و صداقت بی نظیر چریکهای فدائی خلق با افتخار فریاد بر آورده بود که: "فدائی فدائی تو افتخار مائی".

با چنین پیش زمینه هائی، وقتی که جمهوری اسلامی به قدرت رسید و به جای پاسخ به خواست ها و مطالبات توده های به پا خاسته بساط سرکوب مطالبات و مبارزات آن ها را در سراسر کشور پهن نمود، "منوچهر" انتظار داشت که سازمانی که از آن پشتیبانی می کرد به مقابله با این رژیم و سیاست های سرکوب گرانه اش بر خیزد. اما او جز توجیه سیاست های ضد انقلابی این رژیم و ارائه تحلیل هائی که در خدمت سر در گم کردن رفقای هوادار قرار داشت از این سازمان نمی دید. برخورد هشیارانه رفیق "منوچهر" خیلی زود او را متوجه کرد که سازمان مذکور که نام چریکهای فدائی خلق را هم یدک می کشید، خلاف انتظار او راه ماماشات و سازشکاری با رژیم ددمنش جدید را در پیش گرفته است.

به همین دلیل هم وقتی که چریکهای فدائی خلق ماهیت دار و دسته حاکم بر آن سازمان را افشاء نمودند، هنگامی که آن ها راه انقلاب و رهائی کارگران و ستمدیدگان را تشریح کرده و سازماندهی مسلح توده ها را جهت مقابله مسلحانه با حملات رژیم ددمنش جمهوری اسلامی، ضرورت انقلابی آن روز اعلام کردند، وی با شور و شوق به تشکل چریکهای فدائی خلق پیوست.

در این تشکیلات که متعلق به او و انقلابیونی نظیر وی بود رفیق "منوچهر" در شاخه کُردستان سازماندهی شده و به فعالیت پرداخت. متأسفانه در جریان یک مأموریت تشکیلاتی ماشینی که رفیق "منوچهر" در آن قرار داشت دچار تصادف شد و پای رفیق آسیب دید. به همین دلیل هم "منوچهر" جهت معالجه به تهران منتقل شد. در تهران رفیق "بهنوش" که بعداً با رفیق "منوچهر" دستگیر و اعدام شد مسؤولیت مداوا و رسیدگی وی را عهده دار گردید. رفیق "بهنوش" خود متولد آبادان و به تازگی تحصیل دانشگاهی در امریکا را رها کرده و برای شرکت فعال در انقلاب به ایران بازگشته بود. آشنائی این دو رفیق به ازدواج آن ها منجر شد و حاصل این ازدواج فرزندی بود که رژیم دار و شکنجه جمهوری اسلامی او را به دنیا نیامده در شکم مادرش تیرباران نمود. تیرباران "بهنوش" یکی از اولین نمونه های اعدام زنان باردار بود که بعدها و در طول سال های ۶۰ تا ۶۷ بار ها به دست دژخیمان جمهوری اسلامی تکرار شد و داغ ننگی بر پیشانی جنایت کاران حاکم نشاند.

در رابطه با رفیق "منوچهر اویسی" در نامه هائی که در همان زمان از زندان به بیرون فرستاده شده از مقاومت این رفیق در مقابل دژخیمان جمهوری اسلامی نوشته شده است. نویسنده آن نامه ها رفیق "محسن فاضل" از اعضای سازمان پیکار بود که هم زمان با رفیق "منوچهر" در اوین به سر می برد. در نامه هائی که از او منتشر شده نوشته است که منوچهر "از گروه "اشرف دهقانی" است. در تصادف یک پایش را از دست داده که دو سه شب از درد می نالید به او قرص آنتی بیوتیک نمی دادند. می گفت پایش چرک کرده ، نه قطع می کنند و نه قرص می دهند که چرک ها را از بین ببرد." در همین نامه ها در رابطه با برخورد های "منوچهر" در زندان نیز گفته می شود که "او روحیه بسیار مقاوم و مبارزی داشت آهنگ های کُردی می خواند و هم چنان به دنبال راه های مقاومت و مبارزه داخل زندان بود".

سر انجام دژخیمان جمهوری اسلامی "منوچهر" و "بهنوش" را در بی دادگاه خود به اعدام محکوم کرده و در ۳۱ خرداد سال ۶۰ به جوخه تیر سپردند.

بیشک از دست دادن هر رفیقی درد آور است ، اما یاران ما به مرگ خود آگاه بودند و می دانستند که علی رغم هر فراز و نشیبی که امر انقلاب دچار شود ، اما این خون ها به زمین نمی ماند و بذر های آگاهی و انتقام را آبیاری و صیقل خواهد داد.

به یاد گرمی رفقاء "منوچهر" و "بهنوش" در این جا به چاپ متن پر احساسی مبادرت می کنیم که چندی پیش خواهر رفیق "منوچهر" در فیس بوک منتشر نمود.

"دوباره باز ۳۰ خرداد شد"

بر می گردم به دوران بچگی به آخرین باری که یادمه... به خودم میگم کتی دوباره چشمهاتو ببند هر موقع که دلت تنگ شد زیر پلکهاست میتونی ببینیش. چشمهامو میبندم تو آن اتاقی ام که یه تخت داره و چند تا پتو یه پروژکتور کوچیک همان پروژکتوری که برام سیندرلا گذاشتی میبینمت. هنوز صدات تو گوشمه از لابلای حرفها میشنوم که میگي مامان، ما (تو و بهنوش) ساکهامونو بستیم و هر لحظه آماده ایم. پیش خودم میگم منوچهر باز میخواد مسافرت بره کجا میخواد بره دوباره خودمو گم میکنم تو سیندرلای که آخر قصه به آرزوهاش میرسه.

بر میگرم چشمم میخوره به پای نصفه ات به خودم میگم کتی چرا مات و مبهوتی حتما دیگه درد نداره ببین زخمات داره خوب میشه یادت رفته چند وقت پیش شنیدی تو راه مهاباد منوچهر تیر خورده بود... آخه با پای نصفه چطور میشه راه رفت. به گوشه دیوار نگاه میکنم بهنوش برات دو تا عصاتو میاره بلند میشی میری تو آشپزخانه از یخچال چند تا پرتقال میاری یکی دو تاشو پرت میکنی طرفم بیا پرتقال بازی کتی.

آره منوچهر سیندرلا تمام شد و هنوز پرتقال ها در ذهن من خشک مانده اند. حالا که فکر میکنم می فهمم آن اتاق کوچیک و آن وسایل ساده ان ساک های بسته ای که میگفتی خیلی بزرگتر از دنیای کوچیک ذهن من بودند... دوباره به ذهنم فشار میاره آخه ۳۴ سال گذشت بر میگرم به خرداد ۱۳۶۰ چند وقتی هست که مامان ازت بیخبره دلواپس تو و بهنوشه همش میگه چی شدن و بلند بلند میگه :روله گیان قربون خودت و بچه به دنیا نیومدت ازم خواستی برات بزرگش کنم با جون و دل روله.

شب شده و تلویزیون رو روشن می کنیم دوباره داره لیست اسامی اعدامی ها رو میخونه سعید سلطانپور، طلعت رهنما، محسن فاضل، منوچهر اویسی و بهنوش آذریان

مامان جیغ میزنه و بیهوش میشه صدای گریه و جیغ و فریاد خونه رو پر میکنه کز می کنم هنوز خوب نمی فهمم چه اتفاق بزرگی افتاده. فردا و پس فرداش می فهمم که منوچهر و بهنوش هیچ وقت از مسافرت بر نمیگردن. پس راستی

مامان خودشون بچشونو بزرگ میکنن... به خودم میگم کتی چقدر خاموشی اشکی بریز دور و برت رو نگاه کن همه سیاه پوشن.

زمان گذشت و من هر روز گریه میکنم برای آخرین روزهایت. گریه بعد از خواندن خاطرات محسن فاضل که ازت تعریف میکنه سه شبانه روز از صبح تا شب برای شکنجه و اعتراف میبرنت. گریه برای زخم پات که چرک کرده و مداوایی نداری بجز آه و ناله دردهای شبانه ات... گریه می کنم برای وقتی که رفتی برای اعدام راستی منوچهر عصا داشتی که بتونی رو پاهات وایسی یا رو عصای استواری و شرافقت ایستادی با یه پا... گریه میکنم برای آخرین لحظه هایت تو ذهن ات چی گذشت نگران مامان و بچه ها بودی نگران بهنوش و بچتون نگران خلق و توده ها... نگران نباش داداش خوبم چریک فدائی منوچهر اویسی... فدای آن مقاومت و ایثار فدای آن رفاقت رفیق تو غرق خون شدی ولی زانو نزدی. وقتی زمین خوردی کاش زمینت بودم و بغلت میکردم کاش میتونستم بهت بگم همه چی درست میشه یه روزی با کمک خلقت ما هم مثل سیندرلا آخر قصه به آرزو هامون میرسیم."

به نقل از : پیام فدائی ، ارگان چریکهای فدائی خلق ایران

شماره ۱۹۹ ، دی ماه [جدی] ۱۳۹۴

یادداشت:

جهت حفظ اصالت، بخش زبان گفتاری نوشته ویراستاری نشده است.

اداره پورتال AA-AA